

پیش‌خوان

لا

«زندگی سیاسی حسین مکی» در آیینه یک اثر نوشتار

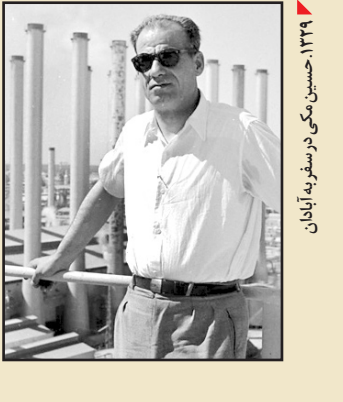
آن‌که «سرباز فداکار وطن» خوانده شد

■ **محمدرضا کانی**



راوی تاریخ معاصر را تا سال پیش کسی روایت نکرده بود. شاید این از بدقابلی بسیاری از اهل قلم باشد که کسی پس از مرگ، پی جوی گفته و کرده آنان نمی‌شود.

حسین معاصر سیاستمدار دوره نهضت ملی و تاریخ‌نگار نام‌آور معاصر، یک سالی است که توسط برادرزاده‌اش امیر مکی روایت و زندگی سیاسی او تحلیل شده است. از اینجا، زمام سخن را به او سپاریم و از مرادوات او با عمو و چند و چون تألیف این اثر بخوانیم: «از سال ۱۳۶۶ به‌طور مستقیم با ایشان آشنا شدم. او را سالی یکی دو بار می‌دیدم و قبل از این تاریخ تنها اسم و رسمی از او به یاد داشتم. نحوه بیان و طرز فکرش متفاوت بود. بعضی اوقات محو سخنانش می‌شدم که با چه قطعیتی از حرکت عظیم سال‌های نهضت ملی سخن صنعت نفت دفاع می‌کرد.ایشان شخصیتی منحصربه‌فرد داشت و گاهی اوقات نیز پشیمان از کاری بود که در گذشته انجام داده بود. جالب آنکه برای انجام کارهای جدید علاقه خاصی از خود نشان می‌داد، به نظر من حتی در سنین پیری و کهنسالی او خودش بود و برای اهدافش دم می‌زد، ولی بازدمش آن نبود که انتظار داشت. همان‌طور که تصویر ایشان در ذهنم نقش بست مصمم به مطالعه درباره تألیفات و زندگی سیاسی او شدم، کما اینکه تا حدودی نیز بازندگی خصوصی‌اش آشنا بودم و در این بین آثار او نوشته‌های موافقان و مخالفان مسلک او را نیز دیده و خوانده‌ام. حالا با گذشت بیش از ۲۷



۱۳۳۹ حسین مکی در سفر به ایالت

سال از آن تاریخ که خود بیش از ربع قرن است، تصمیم گرفتم‌ام که بنویسم تا شاید قدم کوچکی در بهتر شناساندن ایشان به ایرانیان و هم‌نسلان خود بردارم. شاید نوشته ماندگاری برای آیندگان این بود که رژیم زندگی مردان طلاسی‌نیست را یکی پس از دیگری بگویم و به هم بکشان خود معرفی کنیم. در طول این دوران بر آن شدم تا بخوانم و بخوانم، مخالف و موافق را در کنار هم قرار دهم تا بدانم و بدانم، اما مشخص است که حسین مکی از مردم بود، به خاطر وطن‌خواند، نه به خاطر دبیلمات‌ها را خوانده بود و نه زبان آکادمیک می‌دانست. تنها به زبان مردم صحبت می‌کرد، او بی‌پساک بود. مخالفان او را به رک‌گویی متهم می‌کردند و موافقان او را شجاع و بی‌پروا می‌پنداشتند. مخالفان او را خرابکار رابطه می‌نامیدند و موافقان او را مخالف استثمار اجنبی می‌دانستند. موافق و مخالف به‌درستی او را مؤثر در اخراج استثمار پیر از خوزستان می‌دانند و او را سرباز فداکار وطن می‌نامند. قبل از اختلاف و شکاف در جبهه ملی او پرنگ و بی‌مثال بود و بعد از آن به گفته مخالفانش کم‌رنگ و خطاکار شد، اما به‌درستی او هدف داشت و نوعی اصولگرایی

در تفکر او موج می‌زد. پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد نه وزارت را قبول کرد و نه پست دولتی را نگه داشت، بلکه به صورت خاصی به نوشتن روی آورد و گوشه عزلت‌گزید و به قول امروزی‌ها خانه‌نشین شد. آنقدر مستعد بود که در نگارش تاریخ نیز منحصر به فرد شد. نمونه آشکار و مبرهن آن را در شاهکار «تاریخ بیست‌ساله» او می‌توان دید و جالب اینکه نگارش ۲۴از تاریخ معاصر ایمن مرز و بوم در حدود ۴۱ سال طول کشید. پشتکارش در این نوشتار زبانزد خاص و عام شد. تا جایی که امروز می‌بینیم تاریخ بیست ساله حسین مکی به عنوان یکی از کتب مرجع و موفق تاریخ معاصر ایران چه در داخل و چه در خارج از کشور مستند و مورد توجه است. پس بخوانیم آنچه می‌بایست بدانیم.»

■ **احمدرضا صدری**

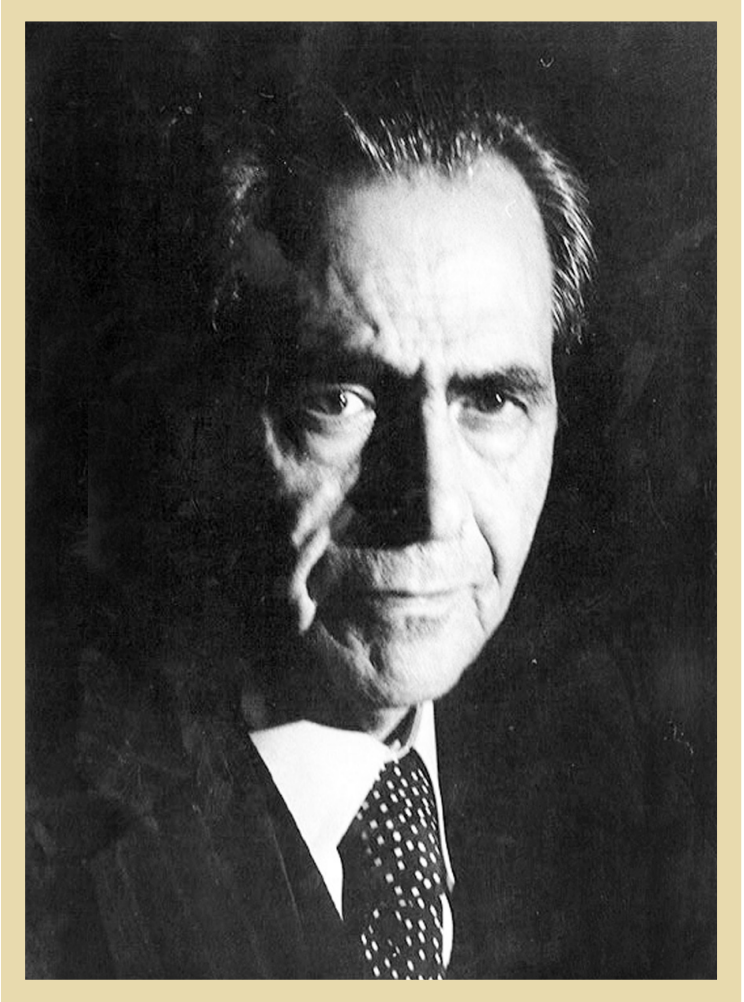
روزهای پیش‌رو مصادف است با سالروز شهادت شهید محمدرولی قرنی اولین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی به دست گروه فرقان. از این‌روی و در نکوداشت خاطره مجاهدات و خدمات آن بزرگ، با سرهنگ محمدمهدی کتیبه‌گفت‌وشنودی انجام داده‌یم که متن آن شبیه‌روی شماست. شمایان ذکر است سرهنگ کتیبه پس از پیروزی انقلاب و شرایط دشوار منطقه کردستان، با شهید قرنی همکاری داشته است.

شاید مناسب باشد که در این گفت‌و‌شوند، از این نکته آغاز کنیم که جنابعالی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، فرماندهی لشکر ۲۸ سنندج را پذیرفتید تا پادگان سنندج را از تهاجم گروه‌های مسلح حفظ کنید. شرایط چگونه بود؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، من تقریباً چندماه قبل از پیروزی انقلاب، دوره دانشکده فرماندهی ستاد را تمام کرده و به سنندج منتقل شده بودم. علتش هم این بود که رژیم پهلوی مرا عنصر صالحی نمی‌دانست و در نتیجه به نقطه پرتی فرستاد شرایط منطقه بسیار متنبح بود و با توجه به فضای سیاسی آشفته منطقه، مبارزان در نیروهای مسلح‌نگرانی‌هایی داشتند و لذا هسته‌های مقاومتی را در ارتش تشکیل دادیم و افرادی را که از نظر اعتقادی به حرکت انقلاب حضرت امام و مردم همسو بودند، شناسایی کردیم و از بین آنها یارگیری و فعالیت‌ها و اقداماتی را در جهت انقلاب شروع کردیم.

هفتکران شما در ارتش، پیشتر از چه طبف‌هایی بودند؟

نیروهای وظیفه، درجه‌داران کادر و افسران ما اینها را در تشکیلاتی با عنوان گردان ضربت سازماندهی کردیم. سپس با نماینده حضرت امام جغت‌الاسلام والمسلمین صفدری – که آن موقع در سنندج تبعید بودند– تماس برقرار کردیم و ایشان به دستور امام،



شهید سپهبد محمدرولی قرنی اولین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی

«بحران کردستان، شهید سپهبد محمدرولی قرنی، روایت یک مدیریت کارساز»

درگفت‌وشنود با سرهنگ محمدمهدی کتیبه

اودر عین غربت

مسئولیتی سنگین را به انجام رساند

هدایت نیروهای انقلابی در ارتش را هم به عهده گرفتند.

ایشان شما را می‌شناختند؟

بله، قبل از پیروزی انقلاب، من با هماهنگی با ایشان درون ارتش بر نامه‌هایی را انجام می‌دادم و از داخل ارتش، اطلاعاتی را از طریق شهید به حضرت امام منتقل می‌کردم. این اطلاعات در شناخت ماهیت و شرایط ارتش در آن روزها، بسیار کارساز بود.

چه شد که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به سمت فرماندهی لشکر ۲۷ سنندج انتخاب شدید؟

در آن شرایط، فرماندهان رده‌های بالای لشکر فرار کرده بودند! ججت‌الاسلام والمسلمین صددری با تهران تماس گرفتند و با شناختی که حضرت امام و ستاد ارتش از بنده داشتند، با درجه سرگردی به فرماندهی لشکر سنندج منصوب شدم.

با توجه به اینکه همیشه فرمانده لشکر‌ها از رده‌های بالا ملائم سر لشکر‌ها و سر تیپ‌ها بودند، بر خورد نیروها با شما چگونه بود؟

همین‌طور است. پیش از من یک سرلشکر و چند تیپ در رأس لشکر سنندج بودند و لشکر بسیار گسترده‌ای هم بود.

در چه حد؟

یک تیپ در سقز بود، یکی در مریوان، یکی هم در مرد و یکی هم در سنندج در مرکز لشکر. با اینکه لشکر گسترده‌ای بود و شرایط هم فوق‌العاده بحرانی بود و بنده هم در خود نمی‌دیدم که چنین مسئولیت بزرگی را به عهده بگیرم، خوشبختانه با لطف خدا ارتباط خوبی با تیپ‌ها برقرار شد و توانستم کارم را به درستی انجام دهم.

کمی شرایط آن روز‌ها در ارتش توصیف کنید.

در آن روزها، ستاد نیروی زمینی فعال نبود و در نتیجه لشکر سنندج، از هیچ حمایتی برخوردار نبود. به همین دلیل ناچار شدم با ستاد کل ارتش و مشخصاً شهید سرلشکر محمدرولی قرنی – که اداره آن را به

داد و فرمود: به زودی برای شما نیروی کمکی می‌فرستم. من از اینکه می‌دیدم این مرد بزرگ، همه مشکلات را بسیار عادی تلقی می‌کند و محکم می‌گوید «نترس» اگر هم ذره‌ای ترس در وجودم بود، از بین رفت و شنیدن آن لحن آرام، به من قوت قلب داد!

غیر از مشکل ضدانقلاب، درون خود لشکر با چه مشکلاتی مواجه بودید؟

مهم‌ترین مشکل درون لشکر، مشکلات مادی کارکنان بود که انسان را به شدت کمر‌وحیه و آسیب‌پذیر کرده بود. لذا تأمین حداقل معیشت برای آنها کمترین کاری بود که باید انجام می‌شد تا روحیه عملیاتی‌شان حفظ می‌شد. من تلاش کردم تا پایان بهمن حقوقشان را به آنها برسانم. در این اوضاع و احوال بودیم که یک روز یکی از امرای لشکر که به تهران رفته بود، با من تماس گرفت و از اوضاع لشکر پرسید و بعد هم پاسخ‌هایی داد و به دلیل اینکه خود را منتسب به ستاد کل معرفی کرده بود، نظراتش را برای حل مشکلات لشکر، دستور تهران تلقی کردم و حدود ۲۰ راهکار را برای حل مشکلات نوشتم که وعده پرداخت حقوق کارکنان یکی از آنها بود. بعد برای اینکه اطمینان خاطر پیدا کنیم، با ستاد کل نظامی مستقر از سوی حضرت امام در ستادکل که متشکل از: سرهنگ فروزان، سرهنگ سلیمی، سرهنگ رحیمی، سرگرد شریف‌النسب، سروان قارپ‌پرست و… بود، تماس گرفتیم و دستورالعمل‌هایی را که در زمینه‌های انضباطی و عملیاتی و پرداخت حقوق کارکنان براساس نظرات امیری که اشاره کردم، تنظیم شده بود، برایشان تکرار کردم. سرگرد شریف‌النسب گفت: خیلی خوب نوشته‌ای، اسمم بگوینده را حذف و اعلام کن که این دستور از سوی ستادکل داده شده است» به خواست خدا، موضوعی که قرار بود ما را در مأموریتمان همراه کند و شری درست نبود، تبدیل به خیر شد و آن فرد بدون خواست خود، به من کمک کرد و در واقع با یک امداد غیبی، جنود شیطان به جنود الله تبدیل شدند! خدا را شکر می‌کنم که بارها در حساس‌ترین و بحرانی‌ترین شرایط محکم کرد تا بتوانم مأموریت‌هایی را که به عهده‌ام قرار می‌گرفت، درست انجام دهم. من با همراهی دوستانتم توانستم پادگان سنندج را از خطر سقوط حتمی نجات بدهیم و نه تنها سلاح و تجهیزاتی را از دست ندادیم، بلکه سلاح‌های شهربانی و ژاندارمری را هم به آنجا منتقل کردیم!

اشاره کردید که با درجه سرگردی به این سمت گماشته شدید. آیا واحدهای نظامی آنجا با سرگرد بودن شما مشکلی نداشتند و در برقراری نظم و انضباط خللی به وجود نمی‌آمد؟

چرا. همان‌طور که تلویحاً عرض کردم، تا آن موقع عرف نبود که یک سرگرد، فرمانده لشکر باشد، مخصوصاً که افسران ارشد‌تر از من هم زیاد بودند. من در همان شب اول مأموریت‌م همه را در دفتر خود جمع کردم و گفتم: «من یک سرباز هستم و به من مأموریت داده شده که در این شرایط حساس و بحرانی، لشکر را حفظ کنم، من حتی این درجه سرگردی را هم از روی شانه‌ام برمی‌دارم و تا فرار گرفته‌ام نیست، درست انجام بدهم. شما هم نفس دارم سعی می‌کنم مسئولیتی را که به عهده‌ام هست در خدمت‌تان برسانم. بعد هم مختار هستید که به من کمک کنید یا نکنید. من همکارتی کند، پر که مرخصی صادر کنه تا خود راه به تهران معرفی کند و هیچ دخوری و گلایه‌ای نمی‌دانم. شما یک عمر تلاش کردید از خاک این سرزمین دفاع کنید. امروز شما مسئولیت این لشکر، گلوگاه کشور است. دشمن دقیقاً روی این گلو دست گذاشته و آن را فشار می‌دهد تا نفس کشور را قطع کند. شما می‌توانید در این شرایط که کشور در معرض خطر قرار گرفته، با قطع کردن این دست، وطن را نجات بدهید.»

خوشبختانه، اعتقادات دینی و حس وطن‌پرستی که در اکثر نیروهای ارتش وجود داشت، سبب گردید که حرف‌های من روی آنها تأثیر بگذارد و اکثرآمانندند و کمک کردند تا جلوی سقوط پادگان سنندج را بگیریم. آنها خیلی خوب می‌دانستند که آن پادگان مملو از اسلحه و مهمات فراوان است احساس می‌کنم تیمسار قرنی با شناخت دقیقی که از منطقه داشت و بسیار بیشتر از من مشکلات را می‌دانست، گفت: «نترس» و وقتی از قاطعیت من و دوستانتم در انجام مأموریتمان – که حفظ پادگان و آرامش منطقه بود مطمئن شد– به من روحیه و ارادتمشانه در مهاباد تیمسار پز شک‌پور را دستگیر و همراه همه افسران غیربومی زندانی و سپس پادگان مهاباد را تصرف و همه تجهیزات و سلاح‌های آن را غارت کردند! تیپ مهاباد جزو لشکر ارومیه بود. احساس می‌کنم تیمسار قرنی با شناخت دقیقی که از منطقه داشت و بیشتر از من مشکلات را می‌دانست، گفت: «نترس» و وقتی از قاطعیت من و دوستانتم در انجام مأموریتمان – که حفظ پادگان و آرامش منطقه بود مطمئن شد– به من روحیه

داد و فرمود: به زودی برای شما نیروی کمکی می‌فرستم. من از اینکه می‌دیدم این مرد بزرگ، همه مشکلات را بسیار عادی تلقی می‌کند و محکم می‌گوید «نترس» اگر هم ذره‌ای ترس در وجودم بود، از بین رفت و شنیدن آن لحن آرام، به من قوت قلب داد!

غیر از مشکل ضدانقلاب، درون خود لشکر با چه مشکلاتی مواجه بودید؟

مهم‌ترین مشکل درون لشکر، مشکلات مادی کارکنان بود که انسان را به شدت کمر‌وحیه و آسیب‌پذیر کرده بود. لذا تأمین حداقل معیشت برای آنها کمترین کاری بود که باید انجام می‌شد تا روحیه عملیاتی‌شان حفظ می‌شد. من تلاش کردم تا پایان بهمن حقوقشان را به آنها برسانم. در این اوضاع و احوال بودیم که یک روز یکی از امرای لشکر که به تهران رفته بود، با من تماس گرفت و از اوضاع لشکر پرسید و بعد هم پاسخ‌هایی داد و به دلیل اینکه خود را منتسب به ستاد کل معرفی کرده بود، نظراتش را برای حل مشکلات لشکر، دستور تهران تلقی کردم و حدود ۲۰ راهکار را برای حل مشکلات نوشتم که وعده پرداخت حقوق کارکنان یکی از آنها بود. بعد برای اینکه اطمینان خاطر پیدا کنیم، با ستاد کل نظامی مستقر از سوی حضرت امام در ستادکل که متشکل از: سرهنگ فروزان، سرهنگ سلیمی، سرهنگ رحیمی، سرگرد شریف‌النسب، سروان قارپ‌پرست و… بود، تماس گرفتیم و دستورالعمل‌هایی را که در زمینه‌های انضباطی و عملیاتی و پرداخت حقوق کارکنان براساس نظرات امیری که اشاره کردم، تنظیم شده بود، برایشان تکرار کردم. سرگرد شریف‌النسب گفت: خیلی خوب نوشته‌ای، اسمم بگوینده را حذف و اعلام کن که این دستور از سوی ستادکل داده شده است» به خواست خدا، موضوعی که قرار بود ما را در مأموریتمان همراه کند و شری درست نبود، تبدیل به خیر شد و آن فرد بدون خواست خود، به من کمک کرد و در واقع با یک امداد غیبی، جنود شیطان به جنود الله تبدیل شدند! خدا را شکر می‌کنم که بارها در حساس‌ترین و بحرانی‌ترین شرایط محکم کرد تا بتوانم مأموریت‌هایی را که به عهده‌ام قرار می‌گرفت، درست انجام دهم. من با همراهی دوستانتم توانستم پادگان سنندج را از خطر سقوط حتمی نجات بدهیم و نه تنها سلاح و تجهیزاتی را از دست ندادیم، بلکه سلاح‌های شهربانی و ژاندارمری را هم به آنجا منتقل کردیم!

اشاره کردید که با درجه سرگردی به این سمت گماشته شدید. آیا واحدهای نظامی آنجا با سرگرد بودن شما مشکلی نداشتند و در برقراری نظم و انضباط خللی به وجود نمی‌آمد؟

چرا. همان‌طور که تلویحاً عرض کردم، تا آن موقع عرف نبود که یک سرگرد، فرمانده لشکر باشد، مخصوصاً که افسران ارشد‌تر از من هم زیاد بودند. من در همان شب اول مأموریت‌م همه را در دفتر خود جمع کردم و گفتم: «من یک سرباز هستم و به من مأموریت داده شده که در این شرایط حساس و بحرانی، لشکر را حفظ کنم، من حتی این درجه سرگردی را هم از روی شانه‌ام برمی‌دارم و تا فرار گرفته‌ام نیست، درست انجام بدهم. شما هم نفس دارم سعی می‌کنم مسئولیتی را که به عهده‌ام هست در خدمت‌تان برسانم. بعد هم مختار هستید که به من کمک کنید یا نکنید. من همکارتی کند، پر که مرخصی صادر کنه تا خود راه به تهران معرفی کند و هیچ دخوری و گلایه‌ای نمی‌دانم. شما یک عمر تلاش کردید از خاک این سرزمین دفاع کنید. امروز شما مسئولیت این لشکر، گلوگاه کشور است. دشمن دقیقاً روی این گلو دست گذاشته و آن را فشار می‌دهد تا نفس کشور را قطع کند. شما می‌توانید در این شرایط که کشور در معرض خطر قرار گرفته، با قطع کردن این دست، وطن را نجات بدهید.»

خوشبختانه، اعتقادات دینی و حس وطن‌پرستی که در اکثر نیروهای ارتش وجود داشت، سبب گردید که حرف‌های من روی آنها تأثیر بگذارد و اکثرآمانندند و کمک کردند تا جلوی سقوط پادگان سنندج را بگیریم. آنها خیلی خوب می‌دانستند که آن پادگان مملو از اسلحه و مهمات فراوان است احساس می‌کنم تیمسار قرنی با شناخت دقیقی که از منطقه داشت و بسیار بیشتر از من مشکلات را می‌دانست، گفت: «نترس» و وقتی از قاطعیت من و دوستانتم در انجام مأموریتمان – که حفظ پادگان و آرامش منطقه بود مطمئن شد– به من روحیه و ارادتمشانه در مهاباد تیمسار پز شک‌پور را دستگیر و همراه همه افسران غیربومی زندانی و سپس پادگان مهاباد را تصرف و همه تجهیزات و سلاح‌های آن را غارت کردند! تیپ مهاباد جزو لشکر ارومیه بود. احساس می‌کنم تیمسار قرنی با شناخت دقیقی که از منطقه داشت و بسیار بیشتر از من مشکلات را می‌دانست، گفت: «نترس» و وقتی از قاطعیت من و دوستانتم در انجام مأموریتمان – که حفظ پادگان و آرامش منطقه بود مطمئن شد– به من روحیه

داد و فرمود: به زودی برای شما نیروی کمکی می‌فرستم. من از اینکه می‌دیدم این مرد بزرگ، همه مشکلات را بسیار عادی تلقی می‌کند و محکم می‌گوید «نترس» اگر هم ذره‌ای ترس در وجودم بود، از بین رفت و شنیدن آن لحن آرام، به من قوت قلب داد!

غیر از مشکل ضدانقلاب، درون خود لشکر با چه مشکلاتی مواجه بودید؟

مهم‌ترین مشکل درون لشکر، مشکلات مادی کارکنان بود که انسان را به شدت کمر‌وحیه و آسیب‌پذیر کرده بود. لذا تأمین حداقل معیشت برای آنها کمترین کاری بود که باید انجام می‌شد تا روحیه عملیاتی‌شان حفظ می‌شد. من تلاش کردم تا پایان بهمن حقوقشان را به آنها برسانم. در این اوضاع و احوال بودیم که یک روز یکی از امرای لشکر که به تهران رفته بود، با من تماس گرفت و از اوضاع لشکر پرسید و بعد هم پاسخ‌هایی داد و به دلیل اینکه خود را منتسب به ستاد کل معرفی کرده بود، نظراتش را برای حل مشکلات لشکر، دستور تهران تلقی کردم و حدود ۲۰ راهکار را برای حل مشکلات نوشتم که وعده پرداخت حقوق کارکنان یکی از آنها بود. بعد برای اینکه اطمینان خاطر پیدا کنیم، با ستاد کل نظامی مستقر از سوی حضرت امام در ستادکل که متشکل از: سرهنگ فروزان، سرهنگ سلیمی، سرهنگ رحیمی، سرگرد شریف‌النسب، سروان قارپ‌پرست و… بود، تماس گرفتیم و دستورالعمل‌هایی را که در زمینه‌های انضباطی و عملیاتی و پرداخت حقوق کارکنان براساس نظرات امیری که اشاره کردم، تنظیم شده بود، برایشان تکرار کردم. سرگرد شریف‌النسب گفت: خیلی خوب نوشته‌ای، اسمم بگوینده را حذف و اعلام کن که این دستور از سوی ستادکل داده شده است» به خواست خدا، موضوعی که قرار بود ما را در مأموریتمان همراه کند و شری درست نبود، تبدیل به خیر شد و آن فرد بدون خواست خود، به من کمک کرد و در واقع با یک امداد غیبی، جنود شیطان به جنود الله تبدیل شدند! خدا را شکر می‌کنم که بارها در حساس‌ترین و بحرانی‌ترین شرایط محکم کرد تا بتوانم مأموریت‌هایی را که به عهده‌ام قرار می‌گرفت، درست انجام دهم. من با همراهی دوستانتم توانستم پادگان سنندج را از خطر سقوط حتمی نجات بدهیم و نه تنها سلاح و تجهیزاتی را از دست ندادیم، بلکه سلاح‌های شهربانی و ژاندارمری را هم به آنجا منتقل کردیم!

اشاره کردید که با درجه سرگردی به این سمت گماشته شدید. آیا واحدهای نظامی آنجا با سرگرد بودن شما مشکلی نداشتند و در برقراری نظم و انضباط خللی به وجود نمی‌آمد؟

چرا. همان‌طور که تلویحاً عرض کردم، تا آن موقع عرف نبود که یک سرگرد، فرمانده لشکر باشد، مخصوصاً که افسران ارشد‌تر از من هم زیاد بودند. من در همان شب اول مأموریت‌م همه را در دفتر خود جمع کردم و گفتم: «من یک سرباز هستم و به من مأموریت داده شده که در این شرایط حساس و بحرانی، لشکر را حفظ کنم، من حتی این درجه سرگردی را هم از روی شانه‌ام برمی‌دارم و تا فرار گرفته‌ام نیست، درست انجام بدهم. شما هم نفس دارم سعی می‌کنم مسئولیتی را که به عهده‌ام هست در خدمت‌تان برسانم. بعد هم مختار هستید که به من کمک کنید یا نکنید. من همکارتی کند، پر که مرخصی صادر کنه تا خود راه به تهران معرفی کند و هیچ دخوری و گلایه‌ای نمی‌دانم. شما یک عمر تلاش کردید از خاک این سرزمین دفاع کنید. امروز شما مسئولیت این لشکر، گلوگاه کشور است. دشمن دقیقاً روی این گلو دست گذاشته و آن را فشار می‌دهد تا نفس کشور را قطع کند. شما می‌توانید در این شرایط که کشور در معرض خطر قرار گرفته، با قطع کردن این دست، وطن را نجات بدهید.»

خوشبختانه، اعتقادات دینی و حس وطن‌پرستی که در اکثر نیروهای ارتش وجود داشت، سبب گردید که حرف‌های من روی آنها تأثیر بگذارد و اکثرآمانندند و کمک کردند تا جلوی سقوط پادگان سنندج را بگیریم. آنها خیلی خوب می‌دانستند که آن پادگان مملو از اسلحه و مهمات فراوان است احساس می‌کنم تیمسار قرنی با شناخت دقیقی که از منطقه داشت و بسیار بیشتر از من مشکلات را می‌دانست، گفت: «نترس» و وقتی از قاطعیت من و دوستانتم در انجام مأموریتمان – که حفظ پادگان و آرامش منطقه بود مطمئن شد– به من روحیه و ارادتمشانه در مهاباد تیمسار پز شک‌پور را دستگیر و همراه همه افسران غیربومی زندانی و سپس پادگان مهاباد را تصرف و همه تجهیزات و سلاح‌های آن را غارت کردند! تیپ مهاباد جزو لشکر ارومیه بود. احساس می‌کنم تیمسار قرنی با شناخت دقیقی که از منطقه داشت و بسیار بیشتر از من مشکلات را می‌دانست، گفت: «نترس» و وقتی از قاطعیت من و دوستانتم در انجام مأموریتمان – که حفظ پادگان و آرامش منطقه بود مطمئن شد– به من روحیه

۹ جبران

||| روزنامه جبران | شماره ۵۹۱۰

و با ایشان ارتباط داشتیم، می‌شناخت. ایشان به مهندس بازرگانی و شهید قرنی تلگراف می‌زند و از آنها می‌خواهد که مرا به عنوان فرمانده توپخانه کارزون منصوب کنند. ستادکل ارتش، سرهنگ ماشاءالله صفری را به عنوان فرمانده لشکر ۲۸ سنندج تعیین و مرا به تهران احضار کرد.

علت این جابه‌جایی چه بود؟

سرهنگ صفری کرد و اهل سنندج بود و شاید این کار برای ساکت کردن افرادی صورت گرفت که دیدگاه ناسیونالیستی داشتند. شاید این جابه‌جایی به عنوان یک مسکن و داروی موقتی انجام شده بود. من خیلی تلاش کردم به ایشان که فرمانده قوی و صف‌دهنده نبود کمک کنم، اما پرسنل بومی، ذهن او را نسبت به من مشوش کرده بودند و وی منظور و نیت مرا درست درک نکرد و مرا منزوی کرد‌ام‌ن در حالی به تهران احضار شدم که بسیار نگران لشکر سنندج بودم، چون سرهنگ صفری به توصیه‌های عملیاتی من توجه نکرد.

توصیه‌تان چه بود؟

من به ایشان اصرار کردم که ستاد لشکر را از شهر به داخل لشکر منتقل کند که گوش نکرد. من با همکاری علاقه‌مندان به انقلاب، یک گردان ضربت تشکیل داده و به آنها گفته بودم: هیچ کار دیگری جز حفاظت ۲۴ ساعته از پسادگان انجام ندهند و مطمئن بودم که در هر شرایطی این وظیفه را انجام خواهند داد. زمانی که گروه‌های مسلح و ضدانقلاب، سرهنگ صفری را دستگیر کردند، این گردان تا رسیدن نیروهای کمکی پادگان را حفظ کرد. جادارد در اینجا یادی هم از فرماندهان این گردان، ستوان نجف‌پور، ستوان مقدم و ستوان حاج خلیل کنم که با همکاری پرسنل وظیفه این کار ختیر را انجام دادند.

می‌دانید که شهید قرنی به شدت از سوی رسانه‌های بیگانه و دشمنان داخلی زبر فشار بود. از این جنبه‌ا از شخصیت ایشان خاطر‌های را نقل کنید.

موقعی که من به تهران احضار شدم، دیدم که برای توپخانه کارزون سرهنگ رضایی انتخاب شده است و از من خواستند در کمیته ارتش انجام وظیفه کنم و در سازماندهی و تجدید سازمان ارتش نقشی داشته باشم. سرلشکر قرنی، مرا برای بازرسی از یگان‌های مستقر در شیراز، اصفهان، کارزون و خوزستان اعزام کردند. حدود بیستم اسفند بود که ایشان مرا احضار و این مأموریت را به من ابلاغ کردند. ایشان بسیار اصرار داشت که من مواضع ستادکل و آینده‌ای را که برای یک ارتش از خدمت انقلاب ترسیم می‌شد، برای پرسنل آن یگان‌ها تشریح کنم. زیرا رسانه‌ها، مطبوعات، روزنامه‌ها و عوامل داخلی دشمن به شکلی مستمر به ایشان حمله می‌کردند. شهید قرنی انصافا در

غربت سنگینی به سسر می‌برد، در حالی که جز خدمت به انقلاب نیت و قصدی نداشت. لفظ خداحافظی من با ایشان بسیار برایم آندوهیار بود. من برای مأموریت رفتم و از آن یگان‌ها بازدید و برای حفظ آرامش پرسنل تلاش کردم. ابتدا از تیپ هوایر شیراز، مرا بکواده شیراز، مرکز زرهی و پشتیبانی منطقه‌ای شیراز بازدید به عمل آوردم. به انقلاب و دعوت رومی که صبر و دوراندیشی در کنار تقویت آموزش‌ها و سازماندهی یگان‌ها بود. کشور روزهای بسیار بحرانی و دشواری را پشت سر می‌گذاشت و پرسنل علاقه‌مند به امام و انقلاب، به دلگرمی و تقویت روحیه نیاز داشتند. هنگامی که پیام دلگرم کننده رئیس ستاد را برایشان خواندم، بسیار تأثیر داشت و آنها هم از من خواستند پیام استقامت و پایداری‌شان را به امام و ستاد ارتش برسانم. در مظلومیت شهید قرنی همین بس که من نتوانستم پیام زرمندگان یگان‌های مورد بازدید، را به ایشان برسانم و پیش از آنکه

به تهران برسم، ایشان را از کار برکنار کرده بودند و پس از مدت کوتاهی هم در نهایت مظلومیت به شهادت رسیدند.

در پایان مناسب است که سوآلی مهم از جنابعالی‌داشته باشیم. با توجه به استناد داشتن دو ارتش، پس از انقلاب چه بر سر آنها آمد؟ آیا این اسناد کاملاً حفظ شدند؟

پس از وقوع انقلاب اسلامی، عده‌ای همچون سازمان‌های حاکمین خلق (منافقین) به رکن دو ارتش ریختند و بسیاری از اسناد را دزدیدند، همان‌هایی که بعدآخواستار انحلال ارتش شدند. همچنین بنده دومین رئیس رکن ۲ ارتش جمهوری اسلامی ایران بودم که پیش از بنده هدایت‌الله حامنی از اعضای حزب توده، ریاست این رکن را به‌عهده داشت، ضمن اینکه در آن زمان عده‌ای همچون محمد کاظم پیرورضوی، مسعود کشمیری، حبیب‌الله داداشی و سعید حجازیان از نخست‌وزیری به رکن ۲ ستاد ارتش و نیروهای ارتش آمدند و بسیاری از اسناد را بردند. من در دوران ریاست بر رکن ۲ که پیش از انقلاب به عنوان مادر ساواک شناخته می‌شد، فشارهایی زیادی را تحمل کردم اما اجازه نادم که منحل شود بلکه رکن ۲ را پاکسازی و تجدید سازمان کردم تا در خدمت انقلاب اسلامی باشد. اگر هم اسنادی از زمان شاه باقی مانده باشد، در جریان اتفاقات پس از انقلاب اسلامی از بین رفته است و بنده در دوران ریاستم، سندی از سفرهایز به ایران در رکن ۲ ارتش مشاهده نکردم، اما از بسیاری از افراد شنیدم که هدفهایز از سفر به ایران حفظ ارتش شاه از طرق مختلف از جمله کودتا بود.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.